

حاجی ابرقویی؛ مثنوی ناظر و منظور و رباعیات^۱

سیدرضا صداقت حسینی

حاجی ابرقویی از شعرای قرن دهم هجری و از نسل اتابکان لرستان و معاصر سام میرزا بوده است. او در اوایل عمرش، مهماندار نواب صاحبقرانی و بعد از آن، یوزباشی و خلیفه قورچیان گردید، اما در هیچ یک از امور سلطنتی، دخالتی نداشته است.

ابرقویی در زمان شاه طهماسب به قصد تجارت به هندوستان رفته و سی سال در گلکنده دکن به سر برده است. وی در قصیده‌ای در مدح محمدقلی قطبشاه می‌گوید:

شها در دکن بنده سی سال گشتم ز حُکم قضا و به امر الهی

او بیش از شصت سال عمر کرده و در سال ۹۷۲ هجری در قید حیات بوده است. از آثار به جای مانده او، به دیوان شعرش می‌توان اشاره نمود که آن را به مصطفی خان، از امرای هند تقدیم نموده است. این دیوان مشتمل بر قصایدی در مدح ائمه اثنا عشر - علیهم السلام -، شاه طهماسب، ملوک هند و مثنوی ناظر و منظور، غزلیات و رباعیات در حدود ۲۵۰۰ بیت است.

ابرقویی، مثنوی ناظر و منظور را - که در ذیل به تصحیح آن پرداخته‌ام - در سال ۹۷۲ هجری سروده است. این مثنوی مشتمل بر ۱۵۲ است که مؤلف در آن داستان رفتن به هندوستان و عاشق گشتن خود را در قالب شعر به نظم کشیده است.

نسخه مورد استفاده:

با مراجعه و تفحص در فهرس کتب خطی کتابخانه‌های ایران، تنها یک نسخه خطی از دیوان حاجی ابرقویی یافتیم که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۹۶۴ نگهداری می‌شود؛ بنابراین در تصحیح

حاجی ابرقویی؛ مثنوی ناظر و منظور و رباعیات/ سیدرضا صداقت حسینی

مثنوی «ناظر و منظور» به همین تنها نسخه، بسنده نمودم.

نسخه حاضر به خط نستعلیق خوش توسط یکی از اساتید، کتابت شده؛ طبق یادداشت‌هایی که پشت برگ اول نسخه مشاهده می‌شود، در انتساب کاتب این نسخه، اختلاف است؛ بعضی کاتب نسخه را باباشاه عراقی و برخی دیگر، میرعلی می‌دانند، ولی مسلم است که کتابت نسخه پس از سال ۹۷۲ و در هند بوده است. از ویژگی‌های این نسخه به وجود یک سرلوح، اوراق مُجدول به طلا و شنگرف، کاغذ حنایی، قطع خستی، جلد تیماج در ۲۱۷ صفحه اشاره نمود. ضمناً برخی از اوراق آن، وصالی شده‌اند.

در اینجا ذکر این نکته را ضروری می‌دانم: بر خوانندگان محترم پوشیده نیست که امر تصحیح بر مبنای یک نسخه خطی، دشوار است؛ بنابراین از آنجایی که ما در تصحیح این رساله به ناچار از تنها نسخه خطی موجود دیوان حاجی ابرقویی بهره گرفتیم، امیدوارم اگر گاه لغزشی در خواندن بعضی از واژه‌ها صورت گرفته، حقیر را مورد عنایت و لطف خود قرار دهند و این امر را بر بنده ببخشایند.

[متن رساله ناظر و منظور]

این رساله که به خوبی آراست
حاجی زار ابرقویی راست

ابتدای سخنم توحید است

ای که چرخ فلک و مهر و قمر
همه را ساختی از یک گوهر

خالق جمله‌اشیایی تو
صانع پستی و بالایی تو

ز اول از قدرت قدرت همه دم
هر دو گردند شب و روز به هم

جز تو نبود احدی رب کلام
جز تو نبود صمدی خالق نام

کیست همتای تو در آرض و سما
غیر تو نیست خدایی به خدا [۷۴]

هر چه غیر از تو رسیده به کمال
بعد از آن روی نهاده به زوال

در دو کون تو نماند یک کس
حی و قائم تو بمانی، تو و بس

چون دهی روز جزا جانم را
عفو فرمای گناهانم را

زان که عمری من عاصی ز گناه
کرده‌ام نامه اعمال سیاه

بعد از آن نعت رسول مدنی

ای به حلمت نبود کس مطلق
خواجه هر دو سرایی، الحق

خالقت روز ازل داد خبر
که تویی خاتم چندین سرور

پیشوایی تو رسول ثقلین	مردمان را تویی از خوبی عین
بهتر از انسی و جانی تو و آل	همه دردند تو و آل زلال
تویی آن بدر دجا گر زده مهر	نور اخذ از تو کند مهر سپهر
به طفیل تو شده خلق افلاک	گل آدم شده تخمیر ز خاک
به خدا چون تو نمودی راهم	هم تو در حشر شفاعت خواهم [۷۵]
به امید کرم‌ت دل بستم	کز ره لطف، بگیری دستم

پس از آن منقبت شیر خدا

ای که هستی ولی حق به یقین	مهر بردی به دعا جای پسین
تا کنی سجده به درگاه خدا	نشود فرضِ پسینِ تو قضا
امر حق شد که پس از پیغمبر	غیر تو پا نهد بر منبر
نیست کس صاحب منبر جز تو	نیست کس ساقی کوثر جز تو
بعد تو هادی دین فرزندان	یازده جان جهان دلبنده
خواهم از رحمت خود روز قیام	پُر کنی جام و رسانیم به کام
ز آنکه من بنده فرمان توأم	نیک و بد هر چه بود، زان توأم

سرگذشت من بیدل این است

می‌کنم حال دل خویش بیان	گرچه باشد به تو ای شاه عیان
تا ز مادر متولد شده‌ام	در جهان هیچ نخوردم جز غم [۷۶]
شب ز اندوه نکردم خوابی	روز جز اشک نخوردم آبی
هیچ از درد نیاسود دلم	گویی از غصه سرشتند گلم
در دیار پدر از چرخ فلک	جور بسیار کشیدم نه کمک
از جفای فلک کج رفتار	من بیچاره کشیدم آزار
ارقم ^۳ روز و شب دهر، مُدام	ریخت از دشمنی‌ام زهر به کام
درد بر جانم از آن افزون شد	دل ز اندیشه آن، پر خون شد

شیمی از درد به افغان بودم
هاتفی گفت به من در دل شب
روی خود جانب هندستان کن
که از این راه به مقصود رسی
سحر از شهر به بیرون رفتم
من سرگشته صحرای مَحَن
چند روزی به دویدن بودم
چون رسیدم به در شهر جرون
شدم از راه قدمگاه علی
رو به نقش قدم شه سودم
از طواف در حیدر حاجی
داد دستم شیمی از لطف، اله
دو سه روزی به جرون گردیدم
از فرنگان همه دلگیر شدم

رفتن از مُلک جرون جانب هند

جمع سرگشته شدیم از همه جا
گشت چون کشتی ما دریایی
دو سه هفته ز پی هم چو دوید
که در آنجا نگرفته است قرار
باد تندی بوزید از سر قهر
هر دم آن کشتی بی مثل بدو
کشتی از موجه چو شد سرگردان
شد در آن بحر، نهنگی پیدا
در خَن^۴ مرکب دریایما
بادبان رفت به گردون سایه
به یکی جای خطرناک رسید [۷۸]
کشتی نوح ز موج بسیار
کان چنان باد ندیدم در دهر
می شد از موجه به پیش مه نو
گشت حال همه چون حال سگان
چون مَجْرَه^۵ که نماید ز سما

چشم‌ها سرخ و سیاه کرده نهنگ	تا ز خون‌ها دهنی سازد رنگ
آن چنان دشمنی آمد چون پیش	همه شستیم روان، دست از خویش
جمله در ورطه محنت بودیم	همه در بحر ملامت بودیم
گشت چون لطف الهی شامل	شد به ما باد شمالی مایل
رفت چون کشتی ما روز، سه چار	شاد گشتیم به امید کنار
ناخدا داد نشان، بندر هند	گفت گردید نمایان بر هند
چون خدا داد به ما باد مراد	کشتی از بحر به دابل افتاد [۷۹]

رفتن از بندر دابل به تلنگ

رو به ره ساخت دلم سوی دکن	شاد گردید دل از بوی دکن
من از آن رایحه دل‌زنده شدم	رفته‌رفته سوی گل‌کنده شدم
وه چه گل‌کنده نمودار بهشت	گلرخانش همگی حور سرشت
پادشاهش چو سکندر ذوجاه	صاحب مملکت و خیل و سپاه
صبح رخساره او مطلع نور	همچو خورشید به خوبی مشهور
قطب‌شه، پادشه روی زمین	چو سلیمان بُوَدش تخت و نگین
اهل بزمش همه بی‌مثل و بدل	سید و فاضل و ارباب دُول
چون نشینند به هر جانب شاه	اخترانند به پیرامن ماه
تیغ‌بندانش چو آینه جلی	همه صافی‌دل و یکرنگ علی
هر طرف، بسته صف از بهر غذا	کهکشانش وار به میدان سما
می‌کنند از دل و جان بهر دعا	خاص و عامش همه سجده به خدا [۸۰]
روز و شب بهر دعای شه دین	بر زمین یکسره دارند جبین
شدم آن شاه چو کرد آوازم	ساز در مجلس او شد سازم
چند بیتی که مرا بود روان	کردم از مدح شهنشاه بیان
می‌رسیدند همه چون به سخن	سخنی چند شنیدند از من

در دم آن پادشه نیک‌سیر
داد از لطف به من خلعت و زر
شد مقرر که همه روزه ز راه
روم از سر به سوی مجلس شاه

رفتن مسجد و عاشق گشتن

من سودازده بیدل زار
روز آدینه شدم در بازار
ناگه از مسجد جامع به نماز
آمد از بانگ به گوشم آواز
شدم آنجا ز پی سجده روان
دیدم آنجا همه جمع‌اند بتان
همه گل پیرهن و سیم اندام
همه پاکیزه‌تر از نقره خام [۸۱]
همه خوش قد و صُراحی گردن^۶
همه مانند به خورشید و قمر
همه جویند به جان اهل نظر
بود در مجمع آن ماهوشان
شکرش بامزه چون حبّ نبات
می‌شد از چشم سیاهش به نگاه
یافت چون دیده به^۷ نفسش راهی
زلف بنمود و دل از دست ربود
چون شد از حال دل من آگاه
تافت تا بر سر من همچون خور
گفت حال دل خود گوی به ما
شد ز من زین سخن آن غنچه دهان
یار چون رفت من بیچاره
بود چون مکتب آن طرفه غزال
ماندم آنجا ز پریشانی حال [۸۲]
مدتی عشق رخس وریزیدم
دور از او گرد سرش گردیدم
آن چنان شد دلم از غم بی‌تاب
که مرا بود نه خورد و نی خواب
بود از عارض و وز زلف نگار
روز و شب ناله و افغانم کار

دید دلدار چو آن زاری من
آمد از لطف به دلداری من
یافت استاد که دل، مایل کیست
زان میان، پای دلم در گل کیست
گفت از ناله او ییم به تنگ
بزنندش همه اطفال به سنگ
که دگر جانب این کوی میا
پی نظاره این روی میا

گشتن شاه ز عشقم آگاه

باد در گوش شهنشه چو وزید
این سخن چون دُر شهوار کشید
شاه آگاه شد از احوالم
که ز عشق که پریشان‌حالم
عشق من شاه، مجازی دانست
بر طرف عشق که بازی دانست
بود در خدمت شه کتوالی^۸
همچو مریخ فلک قتالی [۸۳]
شاه فرمود به آن کتوالک
که بَر از غضبش پا به فلک
تا شود همچو فلک پاش کبود
چوب بر پای وی آرید فرود
وانگه از شهر کنیدش اخراج
تا نباشد دگرش هیچ رواج
زین سخن روی به ما آوردند
بس که خوردم کف پای من زار
چون مرا شاه جهان کرد قصاص
بعد از آن گشتم از این قید خلاص
باز گفتا مکنیدش بیرون
با دل و دیده و زیلی پر خون
نرود جانب آن کوی دگر
ور نه خواهد شدن این بارش سر
گفتمش نعره زنان کای خسرو
سخنی راست ز دیوانه شنو
بس که دارم ز غمش درد و بلا
کی غم سر خورم و غصه پا
شبی از کلبه ویرانه خویش
می‌شدم جانب جانانه خویش
به من آن سروقد تازه‌نهال
روی بنمود و رسیدم به وصال [۸۴]
گرد آن کعبه جان گردیدم
همچو حاجی گل وصلی چیدم
گرد جانان همه بودند بتان
هر یکی خصم من خسته به جان

پیش آن جمع خجل گشت آن ماه	زانکه گشتند از این حال آگاه
یار بگرفت گریبان مرا	چه گریبان که رگ جان مرا
دستها کرده بتان جمله عَلم	بر سر از هر طرفم آمده بَم
به من غمزده بی سر و پا	یار فرمود دلت پست و رسا
خوردم از شه لَتِ کاری باری	گشت شلاق جوان سرباری
شاه را چون شد از این حال خبر	قهر او گشت به من افزون تر

در غضب رفتن شه بار دوم

باز آن شاه طلب کرد مرا	از سر قهر، غضب کرد مرا
تند گردید و دگر باره بزد	دُرّه‌ام بر کف هر پا پانصد
که تو دیگر مزن از عشقش دم	که بود این پسر اُستادم [۸۵]
زود باید که کنی این را ترک	زانکه ترک است در این ره یا مرگ
گفتمش کای ملک نیک‌خصال	کرده‌ام دل ز غمش مالامال
بهر جان، ترک غمش نتوان داد	گر رود در ره او سر بر باد
به من از دولت این عشق دو بار	زده‌ای بر کف پا چوب هزار
عشق خوبان چه بلا میز است	مهر این قوم چه شورانگیز است
که به جز اهل خرد را نخرد	آرد اینها به سر اهل خرد
من غمدیده چو گشتم آزاد	از جفای فلک بی‌بنیاد
کمر خدمت جانان بستم	تا ز کف پایی شه، وارستم
چون ز من یک‌چپتی شاه بدید	شد روان خرم و چون گل خندید
گفت معلوم شد اکنون بر ما	که حقیقی بود این عشق شما
غم مخور پات گر ^{۱۰} از کار شده	پایت از کار، پی یار شده
کرد جراح مهین‌ام همراه	هست غمخواری درویش از شاه [۸۶]
تا طیبیم به سر آمد به دوا	گشت پای من سرگشته روا

قصه عاشقی ام گشت تمام

شکر لله که پس از محنت و رنج	یافتم از گهر معنی گنج
شادمان گوهر معنی سُفتم	سخنی چند که بودم گفتم
مادر طبع من این طفل خیال	زاد در نهصد و هفتاد و دو سال
چون فلک قرعه پی نامش زدند	نام این ناظر و منظور آمد
بیت افسانه عشقم ز قلم	صد و پنجاه و شش آمد به رقم
نظم افسانه برد زنگ از دل	گفتنش گر چه بود بس مشکل
سخنم را به جهان نیست بدل	زان سبب کآمده ما قل و دل
نیست گوهر که از آنم خرسند	هست در رشته خذف ریزه چند
یا الهی به حق آل عبا	نظری کن ز ره لطف به ما
که بسی بی سر و سامان شده‌ایم	از غم عشق پریشان شده‌ایم [۸۷]
خواهم از لطف به دادم برسی	زانکه دارم ز فلک داد بسی
تا چو حاجی ره مقصد سپرم	که میسر شودم طوف حرم
چون پی طوف در اوسازم جا	یابم از کعبه کوی تو صفا

رباعیات

ای خالق عرش و فرش و رب همه بین
همتای تو در ارض و سما نیست یقین
غیر از تو اگر خدای دیگر بودی
هر لحظه فساد آسمان بود و زمین

و له

ای آنکه تو برگزیده الهی
شد خلق، طفیل تو ز مه تا ماهی
در دوزخ تاییده نخواهیم گداخت
در روز جزا اگر شفاعت خواهی

و له

ای مَهرِ علی در دل تو کرده مقام
ز آن رو که میان انس و جان درد و جهان

در حُبِّ علی و آل او باش مدام
غیر از علی و آل علی نیست امام

و له

روزی که سرشت از قضا یافت گلم
جان جای گرفت در تن از حکمت دوست

نقّاش نمود چون بتان چگلم
از مَهرِ علی و آل او پُر گشت دلم [۲۱۴]

و له

ای آنکه فتاده‌ام ز رخسار تو دور
از نور رخ تو دیده روشن گردد

چشمم ز سرشک لاله‌گون شد بی‌نور
هر گه که طلب مرا نمایی به حضور

و له

ای روی تو آینه صاحب‌نظران
ماه ار چه ز مهر، روشنی برده مدام

چون پیررخ تو گردیده جوان
نور از رخ تو اخذ کند مهر جهان

ای روی تو قبله‌گاه ارباب نیاز
چون از تو رسند بینوایان به نوا

عشاق به سوی تو گذارند نماز
خواهم که دهد خدا تو را عمر دراز

و له

ای شوخ ستمکاره خونخواره مست
کام دلم از لعل لبیت بستانم

از بس که خوری باده، شدی باده‌پرست
این دم که فتاده‌ای مرا مست به مست [۲۱۵]

و له

ای بر سر کوی تو بسی خاک‌نشین
در معرکه تا پای نهادی تو به ناز

هر کس که تو را دیده، شده بی‌دل و دین
سر در ره تو نهاده عاشق چندین

و له

ای منفعل از قامت تو سرو چمن
در طرف چمن چو جلوه‌گر می‌گردی

گردیده خجل ز عارضت برگ سمن
از رشک تو گُل چاک زند پیراهن

حاجی ابرقویی؛ مثنوی ناظر و منظور و رباعیات / سیدرضا صداقت حسینی

ای از رخ تو مردم عالم همه شاد
تا گردش مهر و مه بود، عمر تو باد
این بود مُرادم که به پابوس رسم
المنته لله که رسیدم به مراد

و له

چون سبز قبا که چون گل تازه نکوست
بسیار لطیف است، ولیکن بدخواست
تا شد ز نظر، حاجی سرگشته ز دور
هرسوسهی که دید، پنداشت که اوست [۲۱۶]

و له

ای مهرِ جمالت شده عالم افروز
ما بین دو شب فتاده روی تو چو روز
سال کهنات به عیش و عشرت شده نو
یارب که بود تو را مبارک نوروز

و له

ای آنکه وفات یافت حاجی ز جفات
صدره ز صفای کعبه بیش است صفات
از وصل شب عید براتم جان بخش
ز آن رو که من دلشده مُرده زبیرات

و له

ای آنکه تویی به دست و تیغ از همه به
تعریف شجاعتت کنند از که و که
چون تیر خدنگ در کمان پیوندی
سازی تن خصم را ز پیکان تو له^{۱۳}

و له

ای آنکه تو از شاه نجف یابی کام
حاجی به ره کعبه روان
... همت ...^{۱۳} ... [۲۱۷]

حاجی ابرقویی؛ مثنوی ناظر و منظور و رباعیات/ سیدرضا صداقت حسینی

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای آگاهی از شرح حال و آثار وی نک: تحفه سامی، ص ۱۴۵؛ الذریعه، ج ۹، ص ۲۱۷-۲۱۸؛ فرهنگ سخنوران، ص ۱۴۵؛ کاروان هند، ج ۱، ص ۳۱۱؛ دایرةالمعارف تشیع، ج ۶، ص ۵.
۲. فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳، ص ۲۱۰.
۳. ارقم نوعی از مار است که زهری سخت کشنده دارد و گویند که او بدترین مارها باشد.
۴. خَن: کشتی خالی.
۵. مَجْرَه: راه کهکشان یا خط سفیدی که به شب در آسمان دیده می‌شود.
۶. صُراحی گردن: گردنی دراز و کشیده.
۷. نسخه: بر، تصحیح قیاسی.
۸. کُنُوال یا کوتوالی: شغل قلعه‌داری.
۹. بَم: به زور دست زدن بر سر کسی.
۱۰. نسخه: اگر، تصحیح قیاسی.
۱۱. خَدَف: سفال.
۱۲. نسخه به اندازه یک کلمه مخدوش است. تصحیح قیاسی شد.
۱۳. این رباعی که آخرین رباعی از رباعیات حاجی ابرقویی است، در نسخه، مخدوش و بیشتر از این قابل خواندن نیست. در صفحه بعد نسخه، دومین رباعی حاجی ابرقویی که ما پیش تر آن را ذکر کردیم، دوباره با خط متفاوت با متن نوشته شده است.



صفحه آغاز نظر و منظور



صفحه انجام نظر و منظور



صفحه آخر نسخه و رباعیات